

بَری لپندون



بَری لیندون

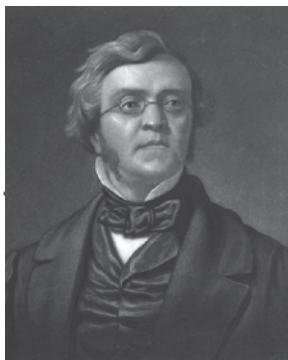
ویلیام تگری
ترجمه‌ی محمود گودرزی

Barry Lyndon
by William Makepeace Thackeray (1811-1863)
This translation © Borj Books, 2021
Borj Books is a division of Houppaa Publication.

.....
با توجه به آنکه از زمان درگذشت نویسنده‌ی این اثر، ویلیام تگری، بیش از ۵۰ سال گذشته و این اثر در حوزه‌ی مالکیت عمومی درآمده است، ترجمه‌ی آن برای همگان آزاد است. بر این اساس، نشر برج در چهارچوب قوانین بین‌المللی **حق انحصاری نشر (Copyright)** این کتاب را ترجمه و منتشر کرده است.

پدر ویلیام میکپیس تگری عضو کمپانی هند شرقی بود و او به سال ۱۸۱۱ در کلکته به دنیا آمد. اما کودکی کم‌ویش حزن‌آلودش در مدارس مختلف انگلستان سپری شد و در جوانی حقوق خواند. مدتی نقاشی را پیشه‌ی خود کرد تا اینکه در سال ۱۸۳۲ از پدرش بیست‌هزار پوند ارث برد. اما ویلیام این ثروت را با قماربازی و سرمایه‌گذاری‌های نابه‌جا هدر داد. به سال ۱۸۳۶ که در پاریس هنر می‌خواند، با دختر ایرلندی فقیری ازدواج کرد که پدرش روزنامه‌ای داشت. ویلیام تا زمان ورشکستگی‌اش در این روزنامه مشغول به کار بود. سپس به بلومزبری انگلستان رفت و شغل روزنامه‌نگاری را پیشه‌ی مستمر خود کرد. مرگ یکی از دخترانش در سال ۱۸۳۹ دیوانگی همسرش را در پی داشت. از آن پس مردی بود تنها که خود را وقف دو دختر دیگرش کرد. انتشار سریالی «بازار خودفروشی» در سال‌های ۱۸۴۷ و ۱۸۴۸ او را در مقام نویسنده‌ای برجسته به جامعه‌ی انگلستان معرفی کرد. عشق نافرجام تگری به جین بروکفیلد، همسر یکی از دوستان سابقش، جز نومییدی و افسردگی نویسنده حاصلی نداشت. تگری برای التیام این درد و فراموش کردن سرخوردگی‌هایش به آمریکا رفت و نطق‌هایی ایراد کرد. پس از بازگشت به انگلستان و استقرار در لندن، با دوست و رقیب قدیمی‌اش چارلز دیکنز درگیر مرافعه‌ای شد که به «ماجرای باشگاه کاریک» معروف است. در سال ۱۸۶۰ مجله‌ی کورنیهیل را راه‌اندازی کرد و سردبیرش شد. پس از مرگش در سال ۱۸۶۳ تندیس یادبودی از او در کلیسای وست‌مینستر قرار دادند.

ویلیام تگری William Thackeray



سرشناسه: تگری، ویلیام میکپیس، ۱۸۱۱-۱۸۶۳ م.
Thackeray, William Makepeace
عنوان و نام پدیدآور: بری لیندن / نویسنده ویلیام تگری؛ مترجم محمود گودرزی.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۳۷۶ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۳۹-۵
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Barry Lyndon, Esq.
موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۱۹ م.
موضوع: English fiction -- 19th century
شناسه افزوده: گودرزی، محمود، ۱۳۵۶ - ، مترجم
رده بندی کنگره: PZ3
رده بندی دیویی: ۸۲۳/۸۳
شماره کتابشناسی ملی: ۷۴۱۳۱۵۷

بری لیندون

نویسنده: ویلیام تگری
مترجم: محمود گودرزی



ویراستار: احمد پورامینی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
صفحه‌آرا: نسیم نوریان

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۲۲

- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.
- نشر برج شاخه‌ی بزرگسال نشر هوبا است.
- هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

چاپ دوم: ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۹۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۳۹-۵

فهرست

| | |
|---|-----|
| فصل یکم / تبارنامه و خانواده‌ام – من تحت تأثیر عشقی پرشور قرار می‌گیرم | ۹ |
| فصل دوم / که در آن نشان می‌دهم مردی باشهامتم | ۴۶ |
| فصل سوم / ابتدای ورودم به دنیای مردمان اصیل توأم با ناکامی است | ۶۵ |
| فصل چهارم / که در آن بری عظمت نظامی را از فاصله‌ای نزدیک‌تر می‌بیند | ۸۱ |
| فصل پنجم / که در آن بری می‌کوشد تا جایی که می‌تواند از افتخار نظامی دور شود | ۹۲ |
| فصل ششم / گاری سربازگیران – وقایع نظامی | ۱۰۹ |
| فصل هفتم / بری زندگی پادگانی را پیش می‌گیرد و آنجا دوستان بسیاری پیدا می‌کند | ۱۲۹ |
| فصل هشتم / بری با حرفه‌ی نظامی‌گری وداع می‌کند | ۱۴۲ |
| فصل نهم / من به شیوه‌ای درخور نام و تبارم ظاهر می‌شوم | ۱۵۱ |
| فصل دهم / خوش اقبالی‌هایی دیگر | ۱۶۶ |
| فصل یازدهم / که در آن بخت به بری پشت می‌کند | ۱۸۵ |
| فصل دوازدهم / شامل سرگذشت غم‌انگیز پرنسس ز... می‌شود | ۱۹۵ |
| فصل سیزدهم / من به شغل خود در مقام فردی متشخص ادامه می‌دهم | ۲۱۷ |
| فصل چهاردهم / به ایرلند برمی‌گردم و عظمت و گشاده‌دستی‌ام را در آن دیار به نمایش می‌گذارم | ۲۳۵ |
| فصل پانزدهم / با لیدی لیندون نرد عشق می‌بازم | ۲۴۸ |
| فصل شانزدهم / معاش خانواده‌ام را به طرزى شرافتمندانه تأمین می‌کنم و (در ظاهر) به اوج خوش اقبالی‌ام می‌رسم | ۲۶۴ |
| فصل هفدهم / من همچون زیوری برای جامعه‌ی انگلیسی ظاهر می‌شوم | ۲۸۲ |
| فصل هجدهم / که در آن خوش اقبالی‌ام کم‌کم متزلزل می‌شود | ۳۰۶ |
| فصل نوزدهم / خاتمه | ۳۳۳ |

فصل یکم

تبارنامه و خانواده‌ام – من تحت تأثیر عشقی پرشور قرار می‌گیرم

از روزگار حضرت آدم در این جهان به‌ندرت شری به پا شده که اساس آن زنی نبوده باشد. از زمانی که خانواده‌ی ما شکل گرفته (که لابد به عصر آدم بسیار نزدیک بوده – چنان‌که همه می‌دانند خاندان بری بسیار قدیمی، نژاده و سرشناس است)، زنان نقشی بسزا در سرنوشت اعضای این تبار داشته‌اند.

تصور نمی‌کنم نجیب‌زاده‌ای در اروپا باشد که نام خاندان بری بریوگی از سرزمین ایرلند به گوشش نخورده باشد، چون در آثار گوئیلم یا دوزیه^۱ اسمی بلندآوازه‌تر از آن یافت نمی‌شود – و اگرچه در مقام مردی سرد و گرم‌چشیده آموخته‌ام با تمام وجود ادعاهای برخی مدعیان نجیب‌زادگی را خوار بشمارم که شجره‌نامه‌شان کمتر از شجره‌نامه‌ی نوکری است که چکمه‌هایم را تمیز می‌کند و با آنکه در کمال استهزا و تحقیر به لاف و گزاف بسیاری از هم‌وطنانم می‌خندم که همه از اولاد پادشاهان ایرلندند و از ملک و ضیاعی که وسعتش کفاف سیرکردن خوکی را می‌دهد به‌گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی امپرنشینی است، حقیقت بر آنم می‌دارد که بگویم خانواده‌ام از نجیب‌ترین خانواده‌های جزیره و چه بسا تمام عالم بودند؛ املاکشان که اکنون ناچیز بود و در اثر جنگ، خیانت، ائتلاف وقت، ولخرجی نیاکان و وفاداری به دین کهن و پادشاه سابق^۲ تکه‌پاره شده بود پیش از این چشمگیر بود و ایالات فراوانی را در بر می‌گرفت، زمانی که ایرلند بسیار پررونق‌تر از حالا بود. من می‌توانستم تاج

۱. D'Hoziere و Gwillim: عتیقه‌شناس بریتانیایی و تاریخ‌دان فرانسوی که آثاری درباره‌ی شجره‌شناسی در قرن هفدهم و هجدهم نوشته‌اند. (پانوشته‌های توضیحی که داخل قلاب آمده‌اند متعلق به ناشر نخست کتاب یعنی مجله‌ی فریزر در سال ۱۸۴۴ است، بقیه‌ی توضیحات نیز اغلب از نسخه‌ی فعلی چاپ آکسفورد برگرفته شده‌اند – مترجم.)

۲. منظور کاتولیک‌های ایرلندی وفادار به چارلز یکم در قرن هفدهم است که پس از شکست جیمز دوم بسیاری از زمین‌های خود را از دست دادند.

ایرلندی بر نشان خانوادگی ام بگذارم، اما بی‌خردان بی‌شماری که مدعی چنین امتیازی‌اند با حمل آن بی‌اعتبارش کرده‌اند.

اگر زنی مرتکب خطایی نشده بود، چه‌بسا اکنون این تاج را بر سر می‌گذاشتم، کسی چه می‌داند؟ باورتان نمی‌شود. چرا ممکن نباشد؟ اگر هم میهنانم به جای دغل‌بازان گریانی که مقابل شاه ریچارد دوم زانو زدند سرکرده‌ای دلیر داشتند، شاید اکنون شهروندانی آزاد می‌بودند؛ اگر فرماندهی مصمم وجود می‌داشت تا مقابل آن آلیور کرامول^۱، یاغی جنایت‌پیشه، بایستد، ما خود را برای همیشه از یوغ انگلیسی‌ها رها نکرده بودیم، اما در آردگاه بری‌ای نبود که برابر اشغالگر قرار بگیرد؛ برعکس، نیای من، سیمون دِ بری همراه پادشاه فوق‌الذکر آمد و با دختر حاکم وقت^۲ مونسستر ازدواج کرد که جدم پسرانش را بی‌رحمانه در نبرد به قتل رسانده بود.

در عصر الیور دیگر دیر شده بود و میسر نبود فرماندهی به نام بری فریاد جنگ برآورد و به مقابله با آن آب‌جوساز آدمکش^۳ برخیزد. ما دیگر شاهزادگان آن سرزمین نبودیم؛ نسل بخت‌برگشته‌مان یک قرن پیشتر بر اثر ننگین‌ترین خیانت‌ها اموال خود را از دست داده بود. می‌دانم که عین واقعیت است، چون مادرم بارها ماجرایش را برابم تعریف کرده و علاوه بر این، آن را در شجره‌نامه‌ای از پارچه‌ی پشمی ضبط کرده بود که روی دیوار سرسرای زردرنگ بری‌ویل، جایی که در آن می‌زیستیم، آویزان بود. ملکی که اکنون در ایرلند متعلق به خاندان لیندون است روزگاری از اموال تبار من بود. زُری بری اهل بریوگ در عصر الیزابت مالکش بود و مضاف بر آن نیمی از مونسستر را نیز در تملک خود داشت. در آن ایام بری همواره با خاندان اُمَاهونی در جدال و ستیز به سر می‌برد و از قضا همان روز که اُمَاهونی‌ها به زمین‌های ما دست‌درازی کرده و تعداد بی‌شماری از گوسفندان و احشامان را به یغما برده بودند، سرهنگی انگلیسی با گروهی از مردان مسلح از سرزمین بری گذشت.

این انگلیسی جوان که نامش راجر لیندون، لیندن یا لیندین بود، پس از آنکه به‌گرمی مورد استقبال بری قرار گرفت و پی برد که او آماده‌ی هجوم به سرزمین

اُمَاهونی است، خودش و سواره‌نظامش به یاری بری برخاستند و از قرار معلوم طوری عمل کرد که اُمَاهونی‌ها به‌کلی شکست خوردند، تمام اموال بری‌ها بازپس داده شد و آن‌طور که در تاریخچه‌ی قدیمی‌مان آمده، دوبرابر اموال خود از کالاها و احشام اُمَاهونی‌ها به دست آوردند.

آغاز فصل زمستان بود و بری به‌اصرار از سرباز جوان خواست منزلش را در بریوگ ترک نکند و او چندین ماه آنجا ماند و افرادش را یک‌به‌یک کنار گالوگلاس‌های بری در کلبه‌های اطراف مستقر کرد. انگلیسی‌ها چنان‌که عادتشان است رفتاری بس گستاخانه و تحمل‌ناپذیر با ایرلندی‌ها پیش گرفتند، به‌طوری که پیوسته نزاع‌ها و قتل‌هایی صورت می‌گرفت و مردم عهد کردند آن‌ها را از بین ببرند.

پسر بری (که من از اولاد ایشانم) مانند تمام مردان مقیم در زمین‌هایش با آن‌ها سر جنگ داشت و از آنجا که انگلیسی‌ها به زبان خوش نمی‌رفتند، او و دوستانش با هم شور کردند و بر آن شدند ایشان را تا آخرین نفر بکشند.

اما زنی را در توطئه‌ی خود دخیل کرده بودند و این زن دختر بری بود. او دل‌باخته‌ی لیندون انگلیسی بود و تمام این راز را نزد او برملا کرد و انگلیسی ناخوانمرد با حمله به ایرلندی‌ها و کشتن جدم فودریگ بری و چندصد تن از افرادش مانع از قتل‌عام انگلیسیانی شد که به‌حق سزاوار مرگ بودند. تقاطع بری‌کراس نزدیک کریگنادیهیول جایی است که آن کشتار نفرت‌انگیز صورت گرفت. لیندون با دختر رودریک بری ازدواج کرد و مدعی ملکی شد که از او بازمانده بود و با آنکه اولاد فودریگ زنده بودند، همان‌طور که در وجود من زنده‌اند،^۲ پس از رجوع به دادگاه‌های انگلستان این ملک به مرد انگلیسی واگذار شد و هر جا مرافعه میان انگلیسی‌ها و ایرلندی‌ها باشد همین اتفاق می‌افتد.

بنابراین اگر ضعف این زن نبود، در بدو تولد صاحب املاکی می‌شدم که بعدها، همان‌طور که خواهید شنید، در نتیجه‌ی لیاقتم به دست آوردم، اما اکنون تاریخچه‌ی خانواده‌ام را ادامه می‌دهم.

۱. gallowglass: عده‌ای از جنگجویان نخبه‌ی سِلتی که در شمال بریتانیا سکونت داشتند و اشراف قدرتمند ایرلندی آن‌ها را به دفاع از قلمروشان گماشتند.

۲. {از آنجا که هرگز نتوانسته‌ایم مدرکی برای ازدواج نیایم فودریگ با همسرش پیدا کنیم، تردیدی ندارم که لیندون عقدنامه را از بین برده و کشیش و شاهدان ازدواج را به قتل رسانده - بری لیندون. }

۱. Oliver Cromwell: سیاستمدار انگلیسی (۱۵۹۹-۱۶۵۸) که با شکست دادن سلطنت‌طلبان طرف‌دار چارلز یکم، اعلام حکومت جمهوری کرد.

۲. Munster: استانی در جنوب ایرلند.

۳. جد بزرگ آلیور کرامول، مورگان ویلیامز، آب‌جوساز و مالک مهمان‌سرا بود.

با دیدن او در شورا سخت دل‌باخته‌اش شد، اما روح این دختر والاتر از آن بود که با مردی کاتولیک یا دستیار دادستان ازدواج کند؛ بنابراین پدرم به عشق او با استفاده از قوانین کهن که همچنان برقرار بودند،^۱ جای عمومیم کورنلیوس را گرفت و ملک خانوادگی را تصاحب کرد. افزون بر چشم‌های درخشان مادرم، چند نفر دیگر از اصیل‌ترین طبقات اجتماعی به این تغییر و تحول فرخنده کمک کردند و من بارها شنیده‌ام که مادرم خنده‌زنان ماجرای توبه‌نامه‌ی پدرم را تعریف کرده که با وقار و طمأنینه در حضور سِر دیک رینگوود، لُرد بگوییگ، سروان پانتر و سه تن از جوانان خوش‌سیمای شهر قرائت شد. بری عربده‌کش همان شب در بازی فارو^۲ سیصد سکه برد و صبح روز بعد ادله‌ی لازم را علیه برادر خود اقامه کرد، اما این تغییر دین موجب سردی روابطش با عمومیم کورنی شد که در پی آن به شورشیان پیوست.

پس از حل این مشکل سترگ، لرد بگوییگ که در آن زمان ساکن پیچن‌هاوس^۳ بود قایق تفریحی خود را برای پدرم فرستاد و بل بریدی زیبارو و سوسه شد با او به انگلستان بگریزد، هر چند والدینش مخالف این پیوند بودند و عشاقش (آن‌طور که بارها از زبان خودش شنیده‌ام) از پرشمارترین و محتشم‌ترین مردمان تمام سرزمین ایرلند بودند. آن‌ها در ساووی^۴ با هم ازدواج کردند و چون پدر بزرگم کمی بعد از دنیا رفت، آقای هری بری ملک پدری را به تملک خود درآورد و با افتخار پشتیبان نام بلند ما در لندن شد. او گُنت تیرسلین شهیر را که عضو باشگاه وایتس و مشتری تمام شکلات‌فروشی‌ها بود پشت مونت‌اگیو هاوس^۵ از دم تیغ گذراند و مجروح کرد و مادرم نیز کم کسی نبود. سرانجام پس از روز بزرگی که طی آن مقابل دیدگان حضرت اقدس در نیومارکت^۶ به پیروزی رسید، ثروت هری در آستانه‌ی رشد و ترقی قرار گرفت، چون فرمانروای والامنش به او وعده‌ی یاری و کمک داد، اما افسوس! فرمانروایی دیگر که اراده‌اش نه تأخیر می‌شناسد و نه انکار، یعنی اجل، رسیدگی به

در بهترین محافل این دیار و سرزمین ایرلند پدرم با نام هری بری عربده‌کش شناخته می‌شد. او نیز مانند بسیاری از پسران جوان خانواده‌های اصیل برای شغل وکالت تربیت یافته و نزد وکیلی سرشناس از وکلای خیابان سکویل^۱ در شهر دابلین به شاگردی گماشته شده بود و اگر مردم‌آمیزی‌اش، عشقش به ورزش در فضای باز و لطف و وقار بی‌اندازه‌ی رفتارش او را برای مجامع والاتر ممتاز نکرده بود، با نبوغ و استعداد چشمگیری که در یادگیری داشت، بی‌شک شخصیتی برجسته در این حرفه می‌شد. مادامی که دستیار وکیل بود هفت اسب مسابقه داشت و مرتب در شکارهای کیلدر و ویکلو^۲ شرکت کرد و با اسب خاکستری خود، اندیمیون، در آن مسابقه‌ی مشهور با سروان پانتر به رقابت پرداخت که همچنان در یاد و خاطره‌ی دوستداران ورزش زنده است و من سفارش دادم تصویری باشکوه از آن بکشند که بالای بخاری سالن غذاخوری قلعه‌ی لیندون آویزان کرده‌ام. او یک سال بعد افتخار یافت سوار همان اسب، مقابل زنده‌یاد اعلی‌حضرت شاه جرج دوم در میدان مسابقه‌ی اِپسوم داونز^۳ بتازد و جایزه و توجه آن فرمانروای والامقام را به دست بیاورد. پدر عزیزم با آنکه فقط پسر دوم خانواده بود، به‌طور طبیعی وارث ملکمان شد (که حالا ارزشش به‌طرزی اسف‌بار به چهارصد پوند در سال تقلیل یافته بود)، چون پسر ارشد پدر بزرگم کورنلیوس بری (که به دلیل جراحی که در آلمان برداشته بود شوالیه‌ی یک‌چشم خوانده می‌شد) به کیش کهنی که خانواده‌مان با آن پرورش یافته بود وفادار ماند و نه‌تنها با افتخار در خارج از کشور خدمت کرد، در شورش‌های نافرجام سال چهل‌وپنج اسکاتلند^۴ علیه حضرت اقدس جرج دوم نیز جنگید. بعدها بیشتر از این شوالیه خواهیم شنید.

تغییر دین پدرم را به مادر عزیزم مدیونم، دوشیزه بل بریدی، دختر یولیسیز بریدی اهل قلعه‌ی بریدی، ایالت کری، ارباب زمین‌دار و قاضی دادگاه بخش. او دلرباترین زن روزگار خویش در دابلین بود و همه آنجا دلبر صدایش می‌زدند. پدرم

۱. نام کنونی‌اش اوکانل است.

۲. Wicklow و Kildare: هر دو از شهرهای استان لینستر در جنوب شرقی ایرلند.

۳. Epsom Downs: منطقه‌ای کوهستانی در محدوده‌ی شهر اِپسوم، جنوب شرقی انگلستان.

۴. شاهزاده چارلز اودارد استوارت به هواخواهی پدرش که مدعی تاج و تخت بود پنجم آوریل ۱۷۴۵ وارد اسکاتلند شد و سرانجام در شانزدهم آوریل ۱۷۴۶ در کالودن شکست خورد.

۱. طبق این قوانین، برادر جوان‌تر اگر پیرو آیین رسمی کشور بود می‌توانست جای برادر بزرگ‌تر را که آیینی دیگر داشت بگیرد.

۲. Faro: نوعی بازی قمار با ورق است.

۳. Pigeon House: اسکله‌ای که در گذشته محل استقرار بازدیدکنندگان از دابلین بود.

۴. Savoy: نیايشگاه ساووی خارج از کشیش‌نشین‌ها بود و مردم می‌توانستند آنجا مخفیانه ازدواج کنند.

۵. Montague House: فضایی باز بود که در آن دوئل می‌کردند.

۶. Newmarket: شهری در استان مونستر، جنوب ایرلند.

و آرامگاه زیرزمینی کلیسا تنها باقی مانده‌ی دارایی‌های عظیم من بودند، چون پدرم تک‌تک اموالمان را به دادستانی به نام ناتلی فروخته بود و از ما در خانه‌اش که مکانی فرسوده و ویران بود به‌سردی استقبال شد.^۱

جلال و عظمت این خاکسپاری به شهرت بیوه‌ی بری در مقام زنی پرشور و امروزی افزود و وقتی به برادرش مایکل بریدی نامه نوشت، این نجیب‌زاده‌ی والاقدار به آن‌سوی منطقه تاخت تا خود را در آغوش خواهرش بیندازد و از طرف همسر خود او را به قلعه‌ی بریدی دعوت کند.

میک و بری مثل تمام مردان دیگر با هم درگیر شده بودند و زمانی که بری خواستگار دوشیزه بل بود، کلماتی درشت میان آن‌ها ردوبدل شده بود. وقتی بری دختر را ربود و برد، بریدی سوگند یاد کرد هرگز از گناه او یا بل نگذرد، اما وقتی سال چهل‌وشش به لندن آمد دوباره با بری عربده‌کش آشتی کرد و در منزل زیبایش واقع در خیابان کلارِجْز مقیم شد و در بازی قمار چند سکه‌ای به او باخت و همراهش سر یکی دو نگهبان را شکست و تمام این خاطرات بل و پسرش را نزد این نجیب‌زاده‌ی خوش‌قلب عزیز کرد و او هر دویمان را با آغوش باز پذیرفت. خانم بری ابتدا به دوستانش نگفت در چه وضعی است و چه‌بسا کاری عاقلانه کرد، اما وقتی سوار کالسکه‌ای مطلا با نشان‌های خانوادگی عظیم سر رسید، زن برادرش و باقی اهل محل او را شخصی بسیار متمول و برجسته انگاشتند.

بعد چنان‌که سزاوار بود تا مدتی قوانین خانم بری در قلعه‌ی بریدی حکم‌فرما شد. به خدمتکاران امر و نهی می‌کرد و به ایشان اندکی نظافت لندنی آموخت که سخت به آن نیاز داشتند. با «ردموند انگلیسی»، آن‌طور که صدایم می‌زدند، همچون لردی کوچک رفتار می‌شد و من برای خود ندیمه و نوکری داشتم و میک درستکار دستمزدشان را می‌پرداخت – بسیار بیشتر از مبلغی که عادت داشت به خدمتکاران خود بدهد – چون هرچه در توان داشت به کار می‌گرفت تا رفاهی درخور برای خواهر مصیبت‌دیده و رنج‌کشیده‌اش فراهم سازد. مامان در عوض تصمیم گرفت که پس از رسیدگی به اموراتش، برای برادر مهربانش کمک‌هزینه‌ای کلان بابت نگهداری

۱. {آقای بری در جای دیگری از خاطراتش این عمارت را یکی از باشکوه‌ترین کاخ‌های اروپا وصف می‌کند که این کار نزد هم‌وطنان او عملی غیرعادی نیست و اما درباره‌ی ادعای شاهزادگی او، همه می‌دانند که پدر بزرگ آقای بری دادستان بود و ثروتش را خودش فراهم آورد. }

کار او را بر عهده‌گرفت و در مسابقات چستر^۱ سراغ پدرم آمد و از من یتیمی بی‌پناه ساخت. خاکسترش قرین آرامش باد! او پاک و معصوم نبود و دارایی خانوادگی شاهانه‌ی ما را حیف‌ومیل کرد، اما می‌توانست مانند هر نجیب‌زاده‌ای جامی لبالب از آب‌جو سر بکشد یا تاس بیندازد و مثل مردان متشخص کالسکه‌ی شش‌اسبه‌اش را براند.

نمی‌دانم آیا اعلی‌حضرت همایونی از مرگ ناگهانی پدرم متأثر شد یا خیر، اما مادرم می‌گوید به‌خاطرش چند قطره اشک شاهانه ریخت. البته آن‌ها هیچ کمکی به ما نکردند و تمام آنچه در منزل برای همسر متوفی و طلبکاران پیدا شد بدره‌ای بود حاوی نود گینی^۲ که به‌طبع مادر عزیزم آن را برداشت، همراه نقره‌جات خانوادگی و همچنین لباس‌های خودش و پدرم و پس از آنکه آن‌ها را در کالسکه‌ی بزرگمان گذاشت، به هالیهد^۳ رفت و از آنجا با کشتی عازم ایرلند شد. جنازه‌ی پدرم در ظریف‌ترین نعش‌کش پرادینی که می‌توانستیم با پول تهیه کنیم همراهمان آمد، چون اگرچه زن و شوهر بارها در زندگی با یکدیگر مرافعه کرده بودند، پس از مرگ پدرم بیوه‌ی بامحبتش تمام اختلافاتش را با او از یاد برد، باشکوه‌ترین مراسم تدفینی را برگزار کرد که مدت‌ها کسی به چشم خود ندیده بود و لوح یادبودی بر فراز مقبره‌اش برپا کرد (من بعدها پولش را دادم) که می‌گفت او فرزانه‌ترین، پاک‌ترین و پرمهرترین مردان بوده.

بیوه با اجرای این وظایف حزن‌انگیز کم‌وبیش تمام گینی‌هایی را که داشت برای سرور مرحومش خرج کرد و اگر یک‌سوم تقاضاهایی را که چنین مراسمی می‌طلبند به جا می‌آورد بسیار بیشتر از این هزینه می‌کرد، اما مردمی که اطراف خانه‌مان در بریوگ بودند، اگرچه پدرم را به دلیل تغییر دینش دوست نداشتند، در آن لحظه کنارش ماندند و می‌خواستند سوگوارانی را که شرکت کفن‌ودفن آقای پِرکن^۴ از لندن فرستاده بود همراه جنازه‌ی مرحوم به خاک بسپارند. بنابراین متأسفانه آن لوح یادبود

۱. Chester: شهری در شمال غربی انگلستان.

۲. guinea: سکه‌ی طلا به ارزش بیست‌ویک شیلینگ.

۳. Holyhead: بندری در ولز.

۴. Plumer: نویسنده به این دلیل چنین لقبی به مسئول کفن‌ودفن می‌دهد که در آن زمان استفاده از پر شترمرغ سیاه در تزئین تابوت رسم بود.

می‌شد و چنین هم بود، بیشتر خوش می‌داشت او را بیوهی انگلیسی صدا بزنند. از سوی دیگر، خانم بریدی نیز در پاسخ‌گویی کُند نبود؛ می‌گفت مرحوم بری ورشکسته و گداپیشه بود و جامعه‌ی متشخصی که بری دیده از کنار میز کوچک ارباب من بگویی دیده که معروف بود بری مجیزگو و طفیلی اوست. بانوی قلعه‌ی بریدی درباره‌ی خانم بری زخم زبان‌هایی دردناک‌تر می‌زد. باین‌حال، چه دلیلی دارد به این اتهامات اشاره کنیم و خاطره‌ی رسوایی شخصی‌ای را زنده کنیم که کم‌وبیش مربوط به شصت سال پیش است؟^۱ در زمان حکومت جرج دوم بود که اشخاص فوق‌الذکر زندگی کردند و به نزاع پرداختند؛ خوب یا بد، زیبا یا زشت، غنی یا فقیر، اکنون همه برابری و مگر نه این است که روزنامه‌های یکشنبه و دادگاه‌ها هر هفته افتراهای تازه‌تر و جالب‌تر برای ما فراهم می‌کنند؟

به‌هرحال، باید پذیرفت که خانم بریدی پس از مرگ همسر و گوشه‌گیری‌اش به گونه‌ای زیست که نمی‌توان به او افتراهای بست. چون اگرچه بل بریدی سرخوش‌ترین دختر ایالت وکسفورد^۲ بود و نیمی از جوانان عزب گوش‌به‌فرمانش بودند و او لبخندها و تشویق‌های بسیاری نثار تک‌تکشان می‌کرد، چنان انزوایی موقرانه پیش گرفت که کم‌وبیش به تفرعن نزدیک می‌شد و به‌اندازه‌ی یکی از زنان فرقه‌ی کویکر^۳ عصاقورت‌داده بود. مردان بی‌شماری که به زیبایی‌های بل بریدی دوشیزه‌دل باخته بودند از نو به زن بیوه پیشنهاد ازدواج دادند، اما خانم بری تمام خواستگاری‌ها را رد کرد و گفت که حالا فقط به‌خاطر پسرش و با یاد قدیس خدایبامرزش زنده است. خانم بریدی بدسرشت می‌گفت: «قدیس، حتماً! هری بری یکی از بزرگ‌ترین گناهکارانی بود که دیده بودیم و معروف بود که او و بل از هم متنفرند. مطمئن باشید، اگر حالا ازدواج نمی‌کند برای این است که این زن ناقلاً شوهری زیر سر دارد و فقط منتظر است زن لرد بگویی بمیرد.»

و فرض کنید که چنین می‌کرد، بعدش چه؟ مگر نه این بود که بیوه‌ی هر کدام از بری‌ها لایق ازدواج با هر یک از لردهای انگلستان بود؟ و آیا همیشه گفته نمی‌شد که

خودش و پسرش در نظر بگیرد و قول داد بگوید اثاث چشم‌نوازش را از خیابان کلارجز بیاورند تا اندکی زینت‌بخش اتاق‌های مخروبه‌ی قلعه‌ی بریدی شوند.

اما معلوم شد که صاحب‌خانه‌ی پست‌فطرت تمام صندلی‌ها و میزهایی را که حق زن بیوه بود تصاحب کرده. ملکی که من وارثش بودم در دستان طلبکاران لاشخورصفت قرار داشت و تنها راه گذران زندگی که برای زن بیوه و کودکش باقی مانده بود کرایه‌ای معادل پنجاه پوند بابت ملک لرد بگویی بود که معاملات بسیاری در زمینه‌ی اسب‌دوانی با متوفی کرده بود. بنابراین نیت دست‌ودلبازانه‌ی مادر عزیزم در مورد برادرش البته هرگز عملی نشدند.

باید اعتراف کنم که وقتی نیازمندی خواهرشوهر خانم بریدی، اهل قلعه‌ی بریدی، بدین ترتیب آشکار و موجب بی‌اعتباری‌اش شد، زن‌دایی‌ام تمام احترامی را از یاد برد که عادت کرده بود به مادرم ادا کند، بی‌درنگ عذر ندیمه و نوکر را خواست و به خانم بری گفت که هرگاه بخواهد می‌تواند پی‌آن‌ها برود. خانم میک از خانواده‌ای فرومایه بود و طرز فکری حقیرانه داشت و زن بیوه پس از حدود دو سه سال (که طی آن‌ها کم‌وبیش تمام درآمد خود را پس‌انداز کرده بود) به خواسته‌ی خانم بریدی تن داد. درعین‌حال، به تبعیت از نفرتی بحق که از سر دوراندیشی پنهان کرده بود، سوگند خورد مادامی که بانوی خانه در قلعه‌ی بریدی زنده باشد هرگز پا در آن نگذارد.

او منزل جدید خود را با صرفه‌جویی بسیار و سلیقه‌ای خیره‌کننده آراست و به‌رغم نداری‌اش هرگز کاری نکرد از حرمتی که حقش بود و تمام همسایگان برایش قائل بودند کاسته شود. به‌راستی چگونه می‌توانستند احترام خود را از بانویی دریغ‌کنند که در لندن زیسته، با متشخص‌ترین جوامع آنجا حشرونشر داشته و (آن‌طور که خودش با وقار اعلام می‌کرد) به دربار معرفی شده بود؟ این امتیازات به او حقی را می‌داد که گویا کسانی که در ایرلند از آن برخوردارند بی‌چون‌وچرا اعمالش می‌کنند – این حق که به دیده‌ی تحقیر به تمام اشخاصی بنگرند که فرصت نیافته‌اند سرزمین مادری خود را ترک کنند و مدتی مقیم انگلستان شوند. بنابراین هرگاه خانم بریدی با لباسی نو بیرون می‌رفت، خواهرشوهرش می‌گفت: «موجود بینوا! چطور می‌توان انتظار داشت از مُد چیزی بدانند؟» و خانم بری با آنکه خشنود بود که بیوه‌ی خوش‌سینما خوانده

۱. یادداشت‌های آقای بری حوالی سال ۱۸۰۰ نوشته شدند. {

۲. Wexford: شهری در استان لینستر.

۳. Quaker: فرقه‌ای است مسیحی که جرج فاکس در قرن هفدهم در انگلستان تأسیس کرد به نام «جامعه‌ی دوستان».

و تعطیل با کتی مخملی و شمشیری سیمین قبضه در کنارم و کشی زرین روی زانویم مانند هر یک از لردهای خوش لباس آن سرزمین بیرون می‌آمدم. مادرم چندین جلیقه‌ی بسیار باشکوه برایم دوخت، تورهایی فراوان در آستین‌هایشان به کار برد، روبانی نو به موهایم بست و یکشنبه‌ها که پیاده به کلیسا می‌رفتیم حتی خانم بریدی حسود اقرار می‌کرد که زوجی دل‌باتر از ما در کشور وجود ندارد.

البته بانوی قلعه‌ی بریدی پوزخند هم می‌زد، چون در چنین مواقعی، شخصی به نام تیم که نوکر خوانده می‌شد در پی من و مادرم به کلیسا می‌آمد و کتاب دعایی بزرگ و عصایی با خود می‌آورد، با جامه‌ی یکی از بهترین خدمتکاران خودمان در خیابان کلارجز که به دلیل کجی پاهای تیم و ریزی جثه‌اش چندان براننده‌اش نبود، اما ما هر چند فقیر، نجیب‌زاده بودیم و با ریشخند دیگران از این چیزها که ضمیمه‌ی جایگاهمان شده بود صرف‌نظر نمی‌کردیم؛ بنابراین از راهروی کلیسا تا نیمکتمان با همان وقار و طمأنینه‌ای پیش می‌رفتیم که ممکن بود همسر لرد نایب‌السلطنه و پسرش در رفتارشان داشته باشند. آنجا که می‌رسیدیم مادرم با صدایی بلند و موقر که شنیدنش لذت‌بخش بود پاسخ می‌داد و آمین می‌گفت و علاوه بر این صوتی دلنشین و رسا برای آواز خواندن داشت، هنری که در لندن زیر نظر آموزگاری متشخص به کمال رسانده بود و او استعداد خود را به‌نحوی به کار می‌برد که میان جمعیت اندکی که تصمیم می‌گرفتند به خوانندگان مزبور بپیوندند به‌ندرت صدایی جز صدای او شنیده می‌شد. در واقع مادرم از هر جهت توانایی‌هایی شگرف داشت و خودش معتقد بود که یکی از زیباترین، هنرمندترین و ستودنی‌ترین افراد جهان است.

او بارها با من و همسایگان در باره‌ی فروتنی و پرهیزکاری خود سخن گفته و طوری آن‌ها را به نمایش گذاشته که من حاضرم آن‌هایی را که به این موضوع اعتقاد ندارند به مبارزه بطلبم.

وقتی قلعه‌ی بریدی را ترک کردیم، رفتیم و در خانه‌ای در بریدی تاون که مامان نامش را بری‌ویل گذاشت سکنا گزیدیم. اذعان می‌کنم مکانی کوچک بود، اما ما به‌راستی از آن به بهترین نحو استفاده کردیم. من بیشتر از آن شجره‌نامه‌ی خانوادگی سخن گفته‌ام که در سرسرا آویزان بود؛ مامان نامش را سالن زرد گذشته

قرار است زنی ثروت خانواده‌ی بری را بازگرداند؟ اگر مادرم هوس می‌کرد همان زن باشد، گمان می‌کنم چنین فکری از سوی او به‌کل موجه می‌نمود، چون او همواره مورد توجه خاص جناب ارل (پدرخوانده‌ام) بود و من هرگز نفهمیدم فکر پیش‌برد منافع من در جهان تا چه اندازه در ذهن مادرم نفوذ کرده بود تا اینکه جناب لرد در سال پنجاه‌وهفت با دوشیزه گلدمور دختر ثروتمند نوابی^۱ هندی ازدواج کرد.

در این فاصله ما همچنان در بری‌ویل ساکن بودیم و به‌رغم درآمد ناچیزی که داشتیم، اوضاع خانه‌مان بسامان بود. از پنج شش خانواده‌ای که جمعیت بریدی تاون را تشکیل می‌دادند کسی نبود که ظاهرش محترمانه‌تر از زن بیوه باشد که اگرچه همواره لباس عزا به تن داشت، دقت می‌کرد جامه‌هایش به گونه‌ای دوخته شوند که اندام دل‌انگیزش را بهتر به نمایش بگذارند و من فکر می‌کنم او به‌راستی هفته‌ای شش ساعت صرف بریدن، کوتاه‌کردن و تغییر آن‌ها طبق مُد روز می‌کرد. او بزرگ‌ترین دامن‌ها و خوشگل‌ترین چین‌ها را داشت و هر ماه یک بار (به اسم اربابم بگویگ) نامه‌ای از لندن می‌آمد که شامل شرح جدیدترین مُدهای آنجا بود. رنگ رخسارش چنان روشن بود که به‌خلاف رسم آن روزگار هیچ نیازی به استفاده از رژ نداشت. می‌گفت نه، سرخاب و سفیداب را به خانم بریدی واگذار می‌کند (و از اینجا خواننده می‌تواند تصور کند که آن دو بانو چقدر از یکدیگر بیزار بودند) که هیچ ضمادی نمی‌توانست رنگ زرد چهره‌اش را تغییر بدهد. خلاصه، مادرم زیبارویی چنان بی‌نقص بود که تمام زنان کشور از او الگو می‌گرفتند و جوانان از ده‌میلی اطراف به کلیسای قلعه‌ی بریدی می‌تاختند تا او را ببینند.

اما اگر (مانند هر زن دیگری که می‌دیدم یا درباره‌اش می‌خواندم) به جمال خود می‌نازید، انصاف حکم می‌کند بگویم او به پسرش حتی بیشتر افتخار می‌کرد و هزار بار به خودم گفته که من خوش‌قیافه‌ترین جوانم در عالم.

این موضوع سلیقه‌ای است. مردی شصت‌ساله می‌تواند بدون خودستایی بگوید که در چهارده‌سالگی چه بوده و لازم است بگویم که مادرم بی‌دلیل چنین عقیده‌ای نداشت. دل‌خوشی زن نیک‌سرشت این بود که لباس تنم کند و من روزهای یکشنبه

۱. Nabob یا Nawab: این عنوان را در گذشته به فردی اروپایی اطلاق می‌کردند که در شرق، خاصه در هندوستان، به ثروتی هنگفت رسیده باشد.



.....برجی برای هم‌زبانی.....



borjbooks

www.borjbooks.ir



کاغذ استفاده شده برای چاپ
این کتاب، از منابع سازگار با
محیط زیست تهیه شده است.